

تاریخ پنهان محمد علی

دیو زایرین

درآمد: در مراسم یادبودی که پس از مرگ محمد علی برگزار شد، پیامی از او با ما خوانده شد که این‌گونه پایان می‌یافت: «محمد علی آمریکا بود و همواره آمریکا خواهد ماند.» اما زمانی بود که او را به جرم خیانت به ارزش‌های آمریکایی به زندان انداختند. این مقاله، آن نیمه‌ی پنهان زندگی محمد علی را روایت می‌کند.^۱

در سال ۱۹۹۶، محمد علی با دستانی لرزان مشعل المپیک آتلانتا را روشن کرد. در سال ۲۰۰۲، «موافقت کرد تا در کارزار تبلیغاتی‌ای که محصول هالیوود بود ایفای نقش کند؛ این کارزار را برای تشریح مواضع آمریکا و جنگ افغانستان برای مسلمانان جهان طراحی کرده بودند.»

صاحبان قدرت، علی را به عنوان یک اسطوره - نمادی بی‌ضرر - در خود جذب کرده‌اند. دیگر از آن حقیقت جنجالی اثری باقی نمانده است: این حقیقت که هیچ ورزشکاری مانند او از مطبوعات عمده ناسزا نشنیده، از حکومت آمریکا آزار و اذیت ندیده، و محبوب مردم سراسر جهان نبوده است. او کسی بود که جریان ورود موضوعات نژادپرستی و جنگ به عرصه‌ی ورزش حرفه‌ای را تسهیل کرد، اما امروزه به ندرت از این علی حرفی به میان می‌آید. اکنون حتی نمی‌توان تصور کرد که ورزشکاران بخواهند از جایگاه والا و شدیداً تجاری خود برای موضع‌گیری علیه بی‌عدالتی استفاده کنند. چنین کاری قاعده‌ی طلایی ورزش‌های حرفه‌ای را زیر پا می‌گذارد - «ورزشکاران حرفه‌ای» نباید سیاسی باشند، مگر هنگام احترام به پرچم، حمایت از سربازان، و قبولاندن جنگ.

به همین علت بود که وقتی تونی اسمیت، کاپیتان تیم بسکتبال کالج منهن ویل، در سال ۲۰۰۳ به پرچم پشت کرد، دیوانه‌وار به او حمله کردند. در همان سال، جاش هاوارد، بازیکن بسکتبال، درباره‌ی حمله‌ی نظامی آمریکا به عراق گفت: «فکر می‌کنم همه‌اش به خاطر نفت است.» نه تنها او را به طور علنی مسخره کردند بلکه در پیش‌نویس گزارش اتحادیه‌ی ملی بسکتبال آمده است که «این اظهار نظر ضدجنگ ریشه در همان اختلال رفتاری او دارد که شایعاتی درباره‌ی آن وجود داشت.»

^۱ این مطلب برگردان و بازنویسی بخش‌هایی از مقاله‌ی زیر است:

Dave Zirin, "The Hidden History of Muhammad Ali", *Jacobin*, ۴ June ۲۰۱۶.

دیو زایرین ورزشی‌نویس سیاسی آمریکایی و دبیر بخش ورزشی نشریه‌ی The Nation است. از او تا کنون هشت کتاب منتشر شده است که آخرین آن‌ها رقص برزیل با شیطان: جام جهانی، المپیک، و مبارزه برای دموکراسی است.

تاریخ پنهان محمد علی و قیام ورزشکاران سیاه‌پوست در دهه‌ی ۱۹۶۰ تاریخی زنده و پویا است. با بازپس‌گیری این تاریخ از صاحبان قدرت، مبارزات دهه‌ی ۱۹۶۰ را بهتر می‌توان فهمید.

مبارزه برای عدالت

اولین مشت‌زن‌های آمریکا بردگان بودند. یکی از تفریحات صاحبان کشتزارهای جنوبی این بود که بردگان قوی را مجبور کنند، در حالی که قلاده‌های فلزی برگردن داشتند، با یک‌دیگر مبارزه کنند.

اما پس از لغو برده‌داری، در میان ورزش‌ها مشت‌زنی وضعیتی منحصر به فرد داشت، زیرا برخلاف اکثر ورزش‌ها از همان اوایل قرن بیستم در آن از تبعیض نژادی خبری نبود. نه به این خاطر که سازمان‌دهندگان این ورزش افرادی مترقی بودند، بلکه به این دلیل که می‌توانستند از نژادپرستی حاکم در جامعه‌ی آمریکا پول کلانی به جیب بزنند. این سرمایه‌گذاران مسابقات مشت‌زنی، ناخواسته فضایی ایجاد کردند که می‌توانست تصور برتری سفیدپوستان را به چالش بکشد. در این دوران، نژادپرستی شبه‌علمی رواج داشت و برداشت‌ها این بود که سیاه‌پوستان نه فقط از نظر ذهنی بلکه به لحاظ بدنی نیز از سفیدپوستان پست‌تر اند. تصور می‌شد سیاه‌پوستان تنبل‌تر و بی‌انضباط‌تر از آن‌اند که بتوان آن‌ها را ورزشکارانی جدی به حساب آورد.

جک جانسون در سال ۱۹۰۸ در مسابقات سنگین‌وزن مشت‌زنی، اولین سیاه‌پوستی بود که به مقام قهرمانی رسید. این پیروزی بحرانی جدی به وجود آورد، و رسانه‌ها به هیجان ناشی از آن دامن می‌زدند. قهرمان پیشین، جیم جفریز، که بازنشسته شده بود، دوباره به میدان آمد و اعلام کرد که «من فقط برای این که اثبات کنم یک سفیدپوست بهتر از یک کاکاسیاه است، با او مبارزه خواهم کرد.»

در این مسابقه که در سال ۱۹۱۰ انجام شد، تماشاگرانی که همه سفیدپوست بودند فریاد می‌زدند «کاکاسیاه بکش!» اما جانسون از جفریز سریع‌تر، قوی‌تر، و باهوش‌تر بود و به آسانی او را ضربه‌فنی کرد. پس از پیروزی جانسون، در سراسر کشور شورش‌هایی درگرفت. اوباش سفیدپوست به سیاه‌پوستان حمله می‌کردند تا آن‌ها را لینچ کنند، و سیاه‌پوستان نیز به اقدامات تلافی‌جویانه دست می‌زدند.

این واکنش به یک مسابقه‌ی مشت‌زنی یکی از گسترده‌ترین شورش‌های نژادی بود که پیش از ترور مارتین لوتر کینگ در سال ۱۹۶۸ در آمریکا به وقوع پیوست. گروه‌های دینی دست‌راستی بلافاصله تلاش کردند تا مشت‌زنی را ممنوع کنند، و کنگره هم قانونی برای ممنوعیت فیلم‌برداری از مسابقات مشت‌زنی تصویب کرد.

حتی بعضی از رهبران سیاه‌پوست، مانند بوکر تی. واشنگتن، از جانسون خواستند تا شورش آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار را محکوم کند تا اوضاع آرام شود، اما او گستاخ و سرکش بود. در نهایت، او در سال ۱۹۱۳ به جرم انتقال زنی سفیدپوست از یک ایالت به ایالت دیگر برای روسپیگری، مجبور به ترک کشور شد.

واکنش‌های شدید به قهرمانی جانسون باعث شد تا ظهور قهرمان سیاه‌پوستی دیگر، بیست سال طول بکشد: جو لوئیس، معروف به «بمب‌افکن قهوه‌ای». لوئیس برخلاف جانسون آرام بود. تیم مدیریتی او قواعدی داشت که لوئیس باید از آن‌ها پیروی می‌کرد، از جمله این که «هیچ‌گاه با زنی سفیدپوست عکس نگیرد، هیچ‌گاه تنهایی به باشگاه شبانه نرو، و تا وقتی کسی با تو صحبت نکرده حرف نزن.»

اما لوئیس در میدان مسابقه ویرانگر بود: در هفتاد و دو مسابقه‌ی حرفه‌ای، شصت و نه پیروزی کسب کرده بود - در پنجاه و پنج مسابقه حریف را ضربه‌فنی کرده بود. این پیروزی‌ها برای سیاه‌پوستان فقیر و طبقات کارگر در دهه‌ی ۱۹۳۰ بسیار اهمیت داشت. این مسئله در دو مبارزه‌ای که لوئیس با مشت‌زن آلمانی، ماکس اشم‌لینگ، داشت بسیار نمایان بود.

هیتلر از اشم‌لینگ حمایت می‌کرد و او را نشانه‌ی «عظمت نژاد آریایی» می‌دانست. در اولین مسابقه، در ۱۹۳۶، اشم‌لینگ لوئیس را ضربه‌فنی کرد. نه تنها هیتلر و گوبلز فرصتی برای ابراز نظرات نژادپرستانه‌ی خود یافتند بلکه نشریات ایالات جنوبی آمریکا هم شادمان بودند؛ مثلاً در یکی از این نشریات آمده بود که «فکر می‌کنم این مسابقه نشان داد که کدام نژاد واقعاً برتر است.»

مسابقه‌ی دوم بین لوئیس و اشم‌لینگ در ۱۹۳۸، جنجالی سیاسی به پا کرد؛ این مسابقه همه‌پرسی‌ای ورزشی درباره‌ی هیتلر، جداسازی نژادی در ایالت‌های جنوبی، و مبارزه با نژادپرستی بود. حزب کمونیست آمریکا در سراسر کشور جلساتی تشکیل داد تا کارگران این مسابقه را از رادیو بشنوند. هیتلر سینماها را تعطیل کرد تا مردم مجبور شوند به مسابقه گوش کنند.

در همان دور اول، لوئیس اشم‌لینگ را ضربه‌فنی کرد. زمانی که مشخص شد کار اشم‌لینگ تمام است، هیتلر رادیو را در سراسر آلمان قطع کرد.

لوئیس برای دوازده سال - طولانی‌ترین دوران در طول تاریخ این رشته - توانست از مقام قهرمانی خود دفاع کند. او امید را در بسیاری از سیاه‌پوستان، زنده کرده بود. سی سال پس از این مسابقه، مارتین لوتر کینگ در **چرا نمی‌توانیم منتظر بمانیم**، نوشت:

بیست و پنج سال قبل در یکی از ایالت‌های جنوبی، برای اجرای مجازات مرگ، روش جدیدی اتخاذ کردند. گاز کشنده جایگزین چوبه‌ی دار شد. در اوایل کار، میکروفونی را داخل اتاق مرگ قرار می‌دادند تا دانشمندان بتوانند حرف‌های زندانی در حال مرگ را بشنوند و نحوه‌ی واکنش قربانی به این روش جدید را ارزیابی کنند.

اولین قربانی، جوانی سیاه‌پوست بود. زمانی که گاز وارد اتاق شد، این کلمات را از میکروفن شنیدند: «جو لوئیس نجاتم بده. جو لوئیس نجاتم بده. جو لوئیس نجاتم بده.»

«پادشاه جهان»

هویت محمد علی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ شکل گرفت، زمانی که مبارزات آزادی‌خواهانه‌ی سیاه‌پوستان اوج گرفته بود. او با نام **کَشِسِ کلی** در لوئی‌ویل کنتاکی در سال ۱۹۴۲ به دنیا آمد، پدرش نقاش ساختمان و مادرش خدمتکار بود.

کلی جوان مشت‌زن بود و زیاد حرف می‌زد، چه در داخل رینگ و چه خارج از آن. مطبوعات به او «زبان دراز لوئی‌ویلی» و «دهن‌گشاد» می‌گفتند. درباره‌ی زیاد حرف زدنش می‌گفت: «فکر می‌کنید اگر بلد نبودم چه طوری داد و فریاد کنم، هفته‌ی بعدش کجا بودم؟ احتمالاً به شهرم برمی‌گشتم و مشغول شستن پنجره‌ها می‌شدم و «بله قربان» و «خیر قربان» می‌گفتم، و باید پایم را از گلیم خودم درازتر نمی‌کردم.»

اما علی فقط حرف نمی‌زد؛ در المپیک ۱۹۶۰، زمانی که هجده سال داشت، مدال طلای مشت‌زنی را کسب کرد. او مدال طلایش را خیلی دوست داشت و، به گفته‌ی یکی از ورزشکاران حاضر در المپیک، حتی هنگام خواب آن را از خود جدا نمی‌کرد. دو هفته بعد از بازگشتش به کشور، کلی در حالی که مدالش به گردنش آویزان بود، به رستورانی در لوئی‌ویل رفت تا چیزبرگر بخورد، اما به خاطر سیاه‌پوست بودنش به او غذا ندادند. او مدالش را در رودخانه‌ی آهایو انداخت.

کلی جوان به دنبال پاسخ‌هایی سیاسی برای وضعیت خود بود، و با گوش کردن به سخنرانی‌های **مالکوم ایکس** در جلسات **امت اسلام** به پاسخ خود رسید. مشت‌زن جوان و مالکوم ایکس متحدان سیاسی و دوستان صمیمی شدند. مالکوم در دورانی که کلی برای مبارزه با «خرس بزرگ زشت»، **سونی لیستون**، آماده می‌شد همراه او بود. به همین علت در روزنامه‌های ورزشی این طور شایع شد که کلی می‌خواهد به «امت اسلام» بپیوندد. وقتی نشریات برای گرفتن پاسخ او را زیر فشار گذاشتند، جواب داد: «اگر دائم این سؤال را پرسید، ممکن است این کار را بکنم.» لیستون فردی درشت‌اندام بود که سابقه‌ی زندانی داشت و برای گروه‌های تبهکار کار می‌کرد. هیچ‌کس تصور نمی‌کرد علی بتواند او را شکست بدهد، اما او جهان را حیرت‌زده کرد و لیستون را شکست داد. پس از این پیروزی بود که علی گفت «من پادشاه جهانم»!

یک روز بعد از پیروزی بر لیستون، کلی به طور علنی اعلام کرد که او یکی از اعضای امت اسلامی است. توفانی که این خبر به پا کرد وصف‌ناشدنی است. او عضو گروهی بود که سفیدپوستان را شیطان می‌خواندند و بی‌هیچ واهمه‌ای از جدایی نژادی و دفاع از خود حمایت می‌کردند.

نه تنها دنیای ورزش بلکه **جنبش حقوق مدنی** نیز از علی شدیداً انتقاد کردند. روی ویلکینس، از اعضای قدیمی جنبش، گفت: «کَشِسِ کلی می‌توانست یک از اعضای افتخاری شورای شهروندان سفیدپوست هم باشد.» جیمی کنون، مشهورترین ورزشی‌نویس آن دوران در آمریکا، نوشت: «جار و جنجال مبارزات مشت‌زنی از همان ابتدا حیطة‌ای ولنگار بوده است. اما این اولین بار است که از آن برای نفرت‌پراکنی استفاده می‌شود.»

پاسخ‌های علی جنبه‌ی تدافعی داشت. او مرتب تکرار می‌کرد که پیوستن او به «امت اسلام» سیاسی نیست بلکه صرفاً تغییر مذهب است:

من نمی‌خواهم با تحمیل افکارم بر کسانی که من را نمی‌خواهند، خودم را به کشتن بدهم. اختلاط نژادی کار غلطی است. سفیدپوستان آن را نمی‌خواهند، مسلمانان هم همین‌طور. من هیچ‌وقت زندان نرفته‌ام و پایم به دادگاه باز نشده. به راه‌پیمایی‌های حامی اختلاط نژادی نمی‌پیوندم و هیچ وقت نشانه‌ای با خود حمل نمی‌کنم.

اما کلی نمی‌توانست فقط درباره‌ی جهان‌بینی دینی خود صحبت کند و کاری با مبارزه‌ی توده‌های سیاه‌پوستان برای آزادی نداشته باشد:

من مسیحی نیستم. نمی‌توانم مسیحی باشم وقتی می‌بینم رنگین‌پوستانی را که برای اختلاط نژادی مبارزه می‌کنند از بین می‌برند. آن‌ها را با سنگ می‌زنند و سگ‌ها را به جان‌شان می‌اندازند و بعد این سفیدهای عوضی کلیسای سیاهان را منفجر می‌کنند. مردم دائم به من می‌گویند که اگر مسلمان نبودم می‌توانستم الگوی خیلی خوبی باشم. مرتب این حرف را تکرار می‌کنند که چرا من نمی‌توانم شبیه جو لوئیس یا شوگر ری باشم. خب، آن‌ها مرده‌اند و وضعیت سیاه‌پوستان همان است که بود.

در این دوران، برای مدت کوتاهی به او کشش ایکس می‌گفتند، اما [الایجا محمد](#) او را محمد علی خواند؛ این افتخار بی‌ظنری بود و البته الایجا محمد می‌خواست با این کار مطمئن شود که پس از گسستن از مالکوم ایکس، علی را کنار خود خواهد داشت.

علی به مالکوم پشت کرد؛ او بعدها این کار را بزرگ‌ترین اشتباه خود خواند. طبقه‌ی حاکم و رسانه‌ها به سیاست داخلی «امت اسلام» علاقه‌ای نداشتند. از نظر آن‌ها تغییر نام – که در دنیای ورزش بی‌سابقه بود – ضربه‌ی اهان‌آمیز دیگری بود.

این که او را علی بخوانید یا کلی، مشخص می‌کرد که دیدگاه شما درباره‌ی حقوق مدنی، [قدرت سیاه](#)، و جنگ ویتنام چیست. تمام این اتفاقات در زمانی روی داد که مبارزات آزادی‌خواهانه‌ی سیاه‌پوستان در سراسر کشور جریان داشت. در تابستان ۱۹۶۴، هزار نفر از فعالان حقوق مدنی دستگیر شدند، سی ساختمان را بمب‌گذاری کردند، و سی و شش کلیسا به دست [کو کلاکس کلان](#) یا هواداران آن‌ها در آتش سوخت.

سیاست «قدرت سیاه» در حال شکل‌گیری بود و در این تحولات، محمد علی نماد مهمی بود. همان‌طور که مجری اخبار، [براینت گامبل](#)، مطرح کرد: «یکی از دلایلی که باعث پیشرفت جنبش حقوق مدنی شد این بود که سیاه‌پوستان توانستند بر ترس خود غلبه کنند. باور قلبی من این است که بسیاری از سیاه‌پوستان آمریکایی با تماشای مسابقات محمد علی موفق به این کار شدند. او ترس را کنار گذاشت و با این کار به دیگران شجاعت داد.»

پس از تغییر نام، هر مبارزه‌ی او به تقابل بین انقلابیون سیاه‌پوست و مخالفان آن‌ها تبدیل شد. فلوید پترسون، قهرمان سیاه‌پوست پیشین، در حالی که خود را در پرچم آمریکا پیچیده بود، درباره‌ی مسابقه‌ی خود با علی چنین گفت: «این مبارزه جنگی صلیبی است برای بازپس‌گیری عنوان قهرمانی از مسلمانان سیاه‌پوست. به عنوان یک کاتولیک، مبارزه با کلی را وظیفه‌ی میهن‌پرستانه‌ی خود می‌دانم. من تاج پادشاهی را به آمریکا باز خواهم گرداند.» در طول مبارزه، علی با خشونت با پترسون مبارزه می‌کرد و فریاد می‌زد: «بجنب آمریکا! بیا دیگه آمریکای سفید...»

مقاومت در برابر جنگ ویتنام

اوایل سال ۱۹۶۶، ارتش علی را برای اعزام به جنگ فراخواند. علی این خبر را در حالی شنید که خبرنگاران او را احاطه کرده بودند، و او یکی از معروف‌ترین جملات آن دهه را بر زبان آورد: «من دعوی با ویت‌کنگ‌ها ندارم.» در زمانه‌ای که مخالفت کمی با جنگ وجود داشت و جنبش ضدجنگ هنوز شکل نگرفته بود، این حرف شگفت‌انگیز بود. از نظر فعال صلح‌طلب، دانیل بریگان، «این کار جنبش ضدجنگ را که اکثر اعضای آن سفیدپوست بودند، تقویت کرد. او دانشگاهی، آسمان‌جُل، یا کشیش نبود. نمی‌شد او را ترسو خواند.» اما واکنش‌ها در آن زمان خصومت‌آمیز، بی‌رحمانه، و هیستریک بود.

در فرصت‌های مختلف، این امکان را به او دادند که حرف خود را پس بگیرد، اما او این کار را نکرد. در همان حال، حمایت‌ها از علی هم در حال افزایش بود. جنبش ضدجنگ اینک از حمایت مارتین لوتر کینگ هم برخوردار بود. کینگ در مصاحبه‌ای مطبوعاتی، وقتی برای اولین بار مواضع ضدجنگ خود را اعلام کرد، گفت: «همان طور که محمد علی می‌گوید، همه‌ی ما - سیاه، تیره‌پوست و فقیر - قربانی نظام سرکوب یکسانی هستیم.» علی و کینگ روابط دوستانه‌ای داشتند، و این مسئله «امت اسلام» را خشمگین می‌کرد. آن‌ها در لوئی‌ویل، جایی که مبارزه‌ای خشونت‌آمیز برای رسیدن به حق عادلانه‌ی مسکن در جریان بود، برای اولین بار به طور علنی با یک‌دیگر همکاری کردند. در آن‌جا بود که وقتی یکی از خبرنگاران مرتب از او درباره‌ی جنگ می‌پرسید، به سمت دوربین‌ها برگشت و گفت:

چرا از من می‌خواهند که لباس نظامی بپوشم و ۱۰۰۰۰ مایل از خانه‌ام دور شوم و بر سر مردم تیره‌پوست ویتنام بمب و گلوله بریزم، در حالی که در لوئی‌ویل با به اصطلاح کاکاسیاه‌ها مثل سنگ رفتار می‌کنند و آن‌ها را از ساده‌ترین حقوق انسانی محروم کرده‌اند؟ نه، من ۱۰۰۰۰ مایل از خانه‌ام دور نمی‌شوم تا به کشتار و سوزاندن ملت فقیر دیگری کمک کنم تا اربابان سفیدپوست بتوانند سلطه‌ی خود را بر مردمان تیره‌پوست آن سر دنیا حفظ کنند. این‌گونه شرارت‌ها باید همین امروز تمام شود.

به من اخطار داده‌اند که گرفتن این مواضع می‌تواند برایم میلیون‌ها دلار ضرر داشته باشد. اما یک‌بار گفته‌ام و باز هم می‌گویم، دشمنان واقعی مردم من همین‌جا هستند. من دین‌ام، مردم‌ام، و

خودم را خوار و رسوا نمی‌کنم و ابزاری برای به بردگی کشاندن کسانی که برای عدالت، آزادی، و برابری می‌جنگند نمی‌شوم....

اگر فکر می‌کردم که جنگ می‌تواند برای ۲۲ میلیون از مردم کشورم آزادی و برابری به ارمغان بیاورد، لازم نبود من را برای خدمت احضار کنند، خودم فردا به ارتش می‌پیوستم. با ایستادگی بر سر عقاید، چیزی را از دست نمی‌دهم. قرار است به زندان بروم، خب که چه؟ ما چهارصد سال است که در زندان ایم.

خودداری علی از مشارکت در جنگ ویتنام خبر صفحه‌ی اول روزنامه‌های جهان شد. در گویان، حامیان او در برابر سفارت آمریکا جمع شدند. در کراچی، جوانان پاکستانی روزه گرفتند. و در قاهره تظاهرات بزرگی به راه انداختند. در ۱۹ ژوئن ۱۹۶۷، در برابر هیئت منصفه‌ای که همگی سفیدپوست بودند، علی محاکمه شد. در این موارد معمولاً افراد به هجده ماه حبس محکوم می‌شدند، ولی علی به پنج سال زندان و توقیف گذرنامه‌اش محکوم شد. او بلافاصله درخواست تجدید نظر کرد. علی که در مبارزات خود شکست نخورده بود، به خاطر خودداری از خدمت در ارتش عنوان قهرمانی خود را از دست داد و سه سال و نیم از مسابقات محروم شد.

در این زمان، هر هفته هزار ویتنامی غیرنظامی به دست نیروهای آمریکایی کشته می‌شدند. هر روز صد سرباز کشته می‌شد، و هزینه‌ی جنگ به ۲ میلیارد دلار در ماه رسیده بود. جنبش ضدجنگ هم رو به گسترش بود و سرپیچی علی برای جنبش بسیار بااهمیت بود.

در سال ۱۹۶۸، علی به قید وثیقه آزاد شد، در حالی که «امت اسلام» دیگر با او کاری نداشت و عناوین قهرمانی‌اش را از او گرفته بودند. اما علی بسیار فعال بود زیرا سیاه‌پوستان و سفیدپوستان نسل جوان می‌خواستند حرف‌های او را بشنوند. او در همان سال در دویست پردیس دانشگاهی سخنرانی کرد:

از من انتظار دارند که به آن سر دنیا بروم و در جنوب ویتنام به آن‌ها کمک کنم، در حالی که در این‌جا با مردم من با خشونت رفتار می‌کنند، ابداً چنین کاری نمی‌کنم! می‌خواهم به کسانی که فکر می‌کنند من چیزهای زیادی از دست داده‌ام بگویم که من به همه‌چیز رسیده‌ام. آرامش خاطر دارم، وجدانم پاک و آسوده است. سربلند ام. با خوشحالی از خواب بیدار می‌شوم، با خوشحالی می‌خواهم، و اگر قرار باشد به زندان بروم، با خوشحالی خواهم رفت.

افول علی

حکم علی در سال ۱۹۷۰ نقض شد و سال بعد به میدان مسابقات بازگشت. در اولین تلاش برای بازپس گرفتن عنوان قهرمانی، از [جو فریزر](#) شکست خورد. اما دو سال بعد در زئیر توانست در مسابقه‌ای پرهیاهو و با استفاده از یک استراتژی هوشمندانه، [جورج فورمن](#) را شکست دهد.

در همان حال که علی به فعالیت ورزشی خود ادامه می‌داد، جنبش «قدرت سیاه» و مبارزات آزادی خواهانه رو به افول بود. طبقه‌ی حاکم در آمریکا، بخشی از این جنبش را در هم کوبید و بخشی دیگر را در خود جذب کرد. علی نماینده‌ی هردو بخش بود: درهم کوبیده و جذب شده. وقتی علی به میدان بازگشت، مشت زن کندتری شده بود اما تحملش در برابر ضربات زیاد بود. او ضربات را تحمل کرد تا این که در نهایت از نظر جسمانی ویران شد.

هرچند علی کند شده بود، اما او را بسیار دوست داشتند. در لوئی ویل، یکی از خیابان‌های اصلی را به اسم او نام‌گذاری کردند. رئیس‌جمهورهای مختلف او را به کاخ سفید دعوت کردند، و او اکنون مشعل المپیک را روشن می‌کند و مشغول توجیه جنگ است. جیم براون درباره‌ی او می‌گوید: «این علی‌ای که مردم آمریکا در نهایت عاشق‌اش شدند، آن علی‌ای نیست که بیشتر از همه دوستش داشتم. آن جنگجویی که عاشقش بودم، دیگر وجود ندارد.»

اما اگر اکنون علی را جریان غالب در خود جذب کرده، گذشته‌ی او ثبت شده و به ما تعلق دارد. فعالانی که اکنون تلاش می‌کنند تا جنگ در داخل کشور را با جنگ در فراسوی مرزها به هم پیوند دهند، علی دهه‌ی ۱۹۶۰ را پیش روی خود دارند. تامی اسمیت اخیراً در این باره گفته است: «این تاریخ چیزی نیست که در قفسه بگذارم و فراموش کنم. هنوز قلب و روح من با فعالیت‌های آن دوره همراه است. فکر می‌کنم تمام چیزهایی که ما در ۱۹۶۸ به خاطر آن می‌جنگیدیم هنوز از بین نرفته‌اند و بخشی از آینده‌ی ما خواهند بود.»

حق با اسمیت است: مقاومت پرشور علی در برابر نژادپرستی و جنگ تنها به دهه‌ی ۱۹۶۰ تعلق ندارد، بلکه بخشی از آینده‌ی مشترک بشریت است.

برگردان و بازنویسی: هامون نیشابوری